

مانده باشد. فقر، قحطی، اسیری، ذلت، رسوایی، هیچ بلیه نمانده که بر سر این مُلك و ملت جمع نکرده باشند.

آنچه داشتیم گرفتند، آنچه بود خراب کردند. آنچه توانستند فروختند و آنچه هم باقیمانده همه را یقیناً به باد فنا خواهند داد. بعد از ۵۰ سال سلطنت و پس از آنکه ایران را مبدل به يك قبرستان ساختند، حال تازه در نهران می‌خواهد قانون بگذرانند - مقصود واضح است: همان فریب خلق و همان کامرانی و ظلم که در این مدت مدید، سنت اولیای این سلطنت بوده است، از يك دستگاہی که بنیانش تماماً بر غصب و بر ظلم باشد چه قانونی می‌توان منتظر بود. غاصبین حقوق ملت در دنیا فقط يك قانون شناخته‌اند: پول بده والا سرت را می‌بُزَم. غلام ما بشو، والا شِکَمَت را پاره می‌کنم؟ آنچه می‌کنم همه را تحسین کن والا تو را و خانه تو را و عیال تو را آتش می‌زنم. گوش کنید ای برادران عزیز، گوش کنید - در تحقیق امور ملل، اول نکته که بر عموم اولیای عالم ثابت شده آن است که وجود «قانون» در هیچ ملك ظاهر نمی‌شود مگر به همدستی سه قدرت جداگانه: ۱. قدرت وضع قانون، به وسیله نمایندگان مردم، ۲. قدرت اجرای قانون، به وسیله قوه «مجریه»، ۳. قدرت مراقبت اجرای قانون به وسیله قوه قضائیه...» سپس نویسندگان اعلامیه خطاب به خوانندگان خود می‌گویند «... به صراحت خیر می‌دهیم که این مجلس ملی برای خلق خالی از نتایج کلی نخواهد بود... امروز جمیع آدمیان این مُلك، دوست و برادر و همدست و فدوی شما هستند، در عوض این ارادت و مُحَبَّت عام، از خلق هیچ توقعی نداریم مگر صفای آدمیت و فکر همت و رستگاری - در مراحل این اتحاد نجات بخش، هیچ اقدام، هیچ حرف و هیچ اندیشه و فکری نخواهی یافت که مطابق مصلحت عام و مؤید سعادتِ اتحادِ ملت ایران نباشد.»

فعالیت مجمع آدمیت مجمع آدمیت در نهران و ۱۸ شهرستان دیگر، مراکزی برای تبلیغ آراء و نظریات خود تشکیل داد. در یکی از شعب خود در تهران به نام «جامعه آتشکده» که به قول نویسنده روزنامه قانون «علم و غیرت و آتش آدمیت در آنجا جمع است» برگزاریدگان قوم هفته‌یی لاف‌ل یکبار در آنجا جمع می‌شوند و با رعایت اختفا در کمال آزادی، در مسائل مختلف سخن می‌گویند. یکی از مسائلی که مورد بحث قرار گرفت، عدم پرداخت مالیات به دولت و ذریاب فاسد قاجار بود.

مطالبه قانون و
اعلام صورت مخارج

ملکم می نویسد: «شرط يك دولت حسابی این است که هر سال حساب دخل و خرج خود را به يك ترتیب صحیح اعلام نماید... این قرار عادلانه... در این مُلک بالقره مجهول مانده است. در کل ایران احدی نیست که بتواند بگوید این مالیات نقد و جنس و این همه سرباز و خزاین طبیعی که از ما می گیرند به چه قانون و در کجاها صرف می نمایند، دیوانیان ما بدون رعایت هیچ قانون و بدون هیچ ترس و مؤاخذه هر قدر و هر طور که میل دارند مال مردم را می خورند و به هر نحو که دلشان می خواهد صرف آن کارهای غیرقانونی می کند...»^۱

نمایندگان طبقات مختلف در مشهد به طور محرمانه جلسه می دارند و پس از بحث در پیرامون چگونگی پرداخت مالیات از علمای بزرگ ایران استفتاء نمودند که آیا به دولت بی قانون، باید مالیات داد یا نه؟ اکثر علما جوابهای صریحی دادند و یادآور شدند که وصول مالیات، باید تحت نظم و قاعده صحیحی قرار گیرد. یکی از علما و سادات آذربایجان نوشت: «... به دولت بی قانون نباید مالیات داد. واقعاً این چه حماقت بود که مال و جان خود را بدون هیچ حساب و کتاب و بدون هیچ عوض، به این دولت و دیوان بی قانون تسلیم می کردیم.» از کردستان و فارس نیز جوابهای مساعدی از طرف علمای وقت رسید.

پیشنهاد کودتا

در یکی از مجامع آدمیت یکی از سرتیپهای افواج قشونی به رئیس مجمع پیشنهاد می کند به او اجازه داده شود که شبانه به تهران حمله کند و اُمّتای دولت را دستگیر نماید، ولی رئیس مجمع، این کار را فعلاً ضروری نمی داند و می گوید اکنون باید به بیداری مردم و ترویج اصول آدمیت و تزئید افراد، و تشریح مفهوم آزادی و دموکراسی اقدام نماییم ولی او می گوید این حرفها بی حاصل است... اگر به من اجازه دهید با يك قوچ خود، در يك شب همه این کتافها را جاروب و باک می کنیم.

روزنامه قانون

با تمام کارشکنیها، و مراقبتهای مأمورین دولت، روزنامه قانون در بیداری مردم نقشی مؤثر و اساسی داشت. در یکی از شماره های روزنامه قانون، نامه اعتراض آمیز امیرا و افسران ارتش منعکس گردید که قسمتی از آن چنین است:

«ای اولیای دولت، این چه اوضاع و این چه محشریست که برپا کرده‌اید... ما اهل نظام تا کی باید در دست شما اسباب شقاوتهای ملت گُش بشویم و در ازای این اطاعت و بردباری، چه تنگناست که بر ما تحمیل کرده‌اید... در میان ما آدمها هست که هفت پشتشان در خدمت این دولت فداکاری کرده و حتی شهید داده‌اند، و حالا شما بدون هیچ شرم آنها را مجبور می‌کنید که از برای تحصیل چند شاهی موجب کتیف خود بروند و کفش غلام بچه‌های آبدارخانه را روزی هفتاد دفعه بیوسند... این موجب از همان مالیات است، که ما خلق ایران به جهت حفظ حقوق خودمان می‌دهیم و شما به آن رسوایی صرف اسیری این خلق می‌کنید.»

گذشت آن وقتی که ما شما را ولی نعمت خود تصور می‌کردیم... آواز قانون، ما را را بیدار کرد. حالا می‌بینیم که روزگار، ما را برای عبودیت امثال شما نیافریده است... ما اهل نظام باید مستحفظ حقوق ملت باشیم نه اینکه در دست شما، مثل حیوانات سَبُع برادران دینی و ابنای وطن خود را به جهت رضای خاطر شما در زیر لگد افواج، زجرگش نماییم - حالا به درستی فهمیده‌ایم که همه این بدبختیهای ایران، از غفلت و از عدم اتفاق ما بود. حالا به شما خبر می‌دهیم که معنی و قدرت اتفاق را فهمیده و مرد بیکار شده‌ایم. حالا دیگر... عوض اینکه... آلت شکست این ملت بشویم چاکر باشعور ملت ایران و مستحفظ حقوق آدمیان خواهیم بود. بعد از این جان خواهیم داد، اما از برای حقوق آدمیت خودمان...»

پیشنهاد تشکیل
مجلس شورای
کبرای ملی

در اواخر سال ۱۳۰۷ هـ ۱۸۹۰ میلادی از طرف لژهای آدمیت تهران، برای اولین بار از لزوم تشکیل شورای کبرای ملی سخن رفته است. در اعلامیه مجمع آدمیت تهران خطاب به اولیای دولت چنین می‌خوانیم: ای اولیای دولت: این اوضاعی که در ایران برپا

کرده‌اید زندگی و آسایش این ملت را محال ساخته است باید این اوضاع را تغییر داد... اولاً می‌خواهیم امنیت مالی و جانی داشته باشیم، ثانیاً می‌خواهیم اسبابی فراهم بیاوریم که عنان امور دولت در دست برگزیدگان ملت باشد. ثالثاً می‌خواهیم همان‌طور که در عموم دول آزاد و مترقی معمول است مالیات ما صرف حفظ حقوق ملت و اسباب آبادی مملکت شود... رابعاً می‌خواهیم در ایران يك مجلس شورای کبرای ملی ترتیب بدهیم که در آن مجلس اعلاظم علما و مشاهیر عقلای مملکت حقوق دولت و ملت را موافق اصول شریعت و عدالت، مستقلاً معین و حفظ حدود مقرر را دایماً مراقبت نمایند...»

روزنامه قانون از سال ۱۳۰۷ تحت نظر میرزا ملکم خان و عده‌یی از آزادیخواهان، در لندن بطور ماهانه منتشر می‌شد. محل چاپ آن دفترخانه کمپانی انطباعات شرقی در کوچه لمارد، نمره ۲۸ در لندن بود، و به‌طور محرمانه در تهران و تبریز توزیع و به دست

نقش سیاسی و
اجتماعی روزنامه
قانون

علاقمندان می‌رسید.

در شماره‌های مختلف این روزنامه، از قانون، مجلس شورای ملی، حکومت دسته‌جمعی، دفع ظلم و رفتارهای ظالمانه وزرا و عمال دولت و حکام و جز اینها بحث و گفتگو شده است. در بعضی از شماره‌ها نیز سخن از تشویق مردم به سرنگون کردن حکومت مطلقه و خارج شدن از فید عبودیت اقلیت فرمائروا، به میان آمده است.

پس از آنکه ناصرالدینشاه از مطالب و مندرجات این روزنامه آگاهی یافت ورود آن را به ایران قدغن کرد. ولی آزادیخواهان شماره‌های

نگرانی دولت

آن را به هر ترتیبی بود بدست می‌آوردند و در مجامع مخفی می‌خواندند و به دوستان و همفکران خود می‌دادند.

عبدالحسین نوایی، در مجله یادگار می‌نویسد: «وقتی به ناصرالدینشاه خبر دادند که مجمعی از آزادیخواهان تشکیل شده و روزنامه قانون از اینجا به اطراف منتشر می‌شود، بلافاصله انجمن را محاصره و غارت کردند و افرادش را که بالغ بر ۱۲ نفر می‌شدند اسیر نمودند و در خانه کامران میرزای نایب‌السلطنه حبس کردند. یکی از آنها به نام حاج سیاح محلاتی، خود را از بالا خانه برت کرد و بایش شکست.» نویسنده در جای دیگر می‌نویسد: «ملکم، در نوشتن روزنامه آلت و واسطه‌یی بیش نبود، بلکه انگلیسیها چون با امین‌السلطان، خدراعظم ناصرالدینشاه، که شدیداً به سیاست تزار روس تعابیل نشان می‌داد، میانه خوبی نداشتند، می‌خواستند به دست ملکم و با روزنامه قانون از شاه و دربار انتقام بگیرند.

کسانی که با روزنامه قانون، و مقالات و نظریات ملکم، و تلاشهای سیاسی او در ایران و خارج از ایران آشنا هستند، بخوبی می‌دانند که این روزنامه در بیداری مردم و مخصوصاً در آگاه ساختن بورروازی و مردم باسواد و شهرنشین، با تحولات و انقلابات اجتماعی و اقتصادی اروپا، نقش اساسی داشته و مردم در سایه این تبلیغات و تلاشهای دیگر مجاهدین و آزادیخواهان، متوجه شدند که تنها راه نجات از حکومت فردی، تحصیل قانون اساسی، و شرکت مستقیم در انتخابات آزاد است. و این مطلوب عالی و گرانقدر

به دست نمی آید، مگر از راه مبارزه مداوم و آگاهی و اتحاد و همکاری همه مردم و جنگ با شاه و عمال فاسد او، که می‌کوشند حتی الامکان قدرت و اختیارات نامحدود خود را از کف ندهند.»^۱

دیگر منتقدین اجتماعی در جریان مبارزات اجتماعی و سیاسی مردم ایران در راه استقرار مشروطیت و حکومت قانون، غیر از فتحعلی آخوندزاده، عبدالرحیم طالبوف، میرزا ملکم‌خان، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، مستشارالدوله، حاج سیاح، شیخ احمد روحی و میرزا حبیب اصفهانی و جمعی دیگر، مرد اصلاح طلب و خیرخواهی به نام حاجی زین‌العابدین مراغه‌بی، در رمان سیاسی خود «سیاحتنامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب» وضع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران را مورد مطالعه و انتقاد قرار داده است «... ابراهیم بیک در خط سیر طولانی خود، آنچه را که دیده و آنچه را که بر سرش آمده به تفصیل می‌نگارد... اوضاع کلی مملکت را به باد انتقاد می‌گیرد... هر چه در پایتخت و دیگر شهرها دیده است از ناآگاهی و پریشانی و دریدری مردم و سرگردانی آنان، در کارهای بوج و بیهوده، و فریبکاری بعضی از ملایان و ستمگری و دزدی و رشوه‌خواری حکمرانان و غفلت و بی‌پروایی دولت و خرابی مدارس و مکاتب و بی‌قانونی و بی‌عدالتی و نفوذ و مداخله کشور بر باده سیاستهای استعماری و مانند اینها را با زبان ساده و با آهنگ مؤثر و دلسوزی به رشته تحریر می‌کشد و به مناسبت مقام، اصلاحاتی از قبیل تمرکز کلیه قوای مالی و اقتصادی کشور در بانگ، ترقی دادن صنایع ملی و نشر و تعمیم فرهنگ و قطع سلطه و نفوذ بیگانگان و امثال آنها را به هموطنان خود توصیه می‌کند.

سیاحتنامه ابراهیم بیک در واقع دایرةالمعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا و بی‌گذشت تحریر شده است...»

ارزش سیاحتنامه به نظر کشوری: «آزج این کتاب را کسانی می‌دانند که آن روزها خوانده‌اند و تکانی را که در خواننده پدید می‌آورد به یاد می‌دارند... انبوه ایرانیان از خواندن این کتاب، تو گفתי از خواب غفلت بیدار می‌شدند بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی

کشور، آماده گردیده، و به کوشندهٔ دیگر پیوسته‌اند...»^۱

۲

«... سیاحتنامه ابراهیم بیک هجوته استادانه‌یی است از اصول قدیمه حکومت ایران، و اخلاق و عادات ناپسند ایرانیان را، در ضمن تصویر رشته تابلوهای زنده و جاندار و بسیار دقیق و درست، مورد ایراد و انتقاد قرار داده، و چنانکه می‌دانیم در تصویر افکار و سازمان سیاسی و اجتماعی آیندهٔ ایران، تأثیر فراوان داشته است. این نخستین رُمان اصیل اجتماعی از نوع آثار انتقادی اروپاییان در زبان فارسی است که زندگی مردم ایران را همچنان که بوده تشریح کرده و از این حیث شباهت زیادی به رُمان نفوس مرده، تألیف نیکلا گوگول نویسندهٔ بزرگ روس پیدا می‌کند... در این کتاب مانند نوشته‌های طالبوف شیوه نگارش ترکان پارسی‌گوی، به‌طور نمایان به‌چشم می‌خورد... سیاحتنامه ابراهیم بیک اثری قابل توجه و برای معرفت به اوضاع و احوال ایران در آن روزگار، سندی بی‌نظیر است: در سیاحتنامه ابراهیم بیک، وضع خراب ایران چنین توصیف شده است «اگر دولت ایران دولت بودی، در مملکت خود، قانون و نظام و مساوات داشتی، رعیت را به حکام به قیمت حیوانات نفروختی، هزینه ما متحمل تحکم بیگانگان که دشمن همه چیز ما هستند نشده به خارج از ایران مهاجرت نمی‌نمودیم...» در جای دیگر در توصیف استبداد می‌نویسد: «... ناگاه از طرف دیگر صدای دوریاشی بلند شد از هر طرف بانگ می‌زدند برو پیش، بایست، آستین عبا را ببوشی، من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم، دیدم یک جوان بلند قامت، که سیل‌های کشیده داشت سواره می‌آمد و سی‌چهل نفر با چوب دستی بلند به ردیف نظام، از دو طرف او می‌آیند و در پیشایش آنان یک نفر سرخپوش دبو چهره، و در پشت سر آن ده بیست نفر سوار، می‌آیند. از آقا رضا پرسیدم که این چه هنگامه است؟ گفت حاکم شهر است، به شکار می‌رود. به من گفت راست ایستاده هنگام عبور آن جوان کُرنش و تعظیم نمایند، چنانکه دیگران می‌کنند. چون نیک نظر کردم دیدم از چهار جانب و شش جهت، سجده است که مردم می‌کنند... گفت هرگاه تعظیم نکنم چه می‌شود؟ گفتم: فراشان می‌دانند و چو بدستی آنان، گویا از حیات سیر شده‌اید گفتم نه، هزارگونه آرزو در دل دارم. در نهایت ادب ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردم. رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت...»^۲

۱. احمد کسروی، تاریخ مشروطه، بخش اول.

۲. از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۲۰۹ به بعد.

تفکرات فلسفی و اجتماعی ملاحادی سبزواری

وضع روحانیون یکی از روحانیون فاضل دوران ناصرالدینشاه حاجی ملاحادی سبزواری است. این مرد با این که عواید ملکی قابل ملاحظه‌یی داشت، با نهایت صرفه‌جویی زندگی می‌کرد «ناهار ایشان غالباً يك پول نان بود که زیاده از يك سیر از آن نمی‌خورد و يك کاسه دوغ کم‌مایه... عصر چای میل نمی‌فرمود... شامشان در اواخر عمر به واسطه کبیر سن و نداشتن دندان يك بشقاب چلاو و خورش بی‌گوشت و روغن یعنی اسفناجی با آب گوشت بود... پیش از شام نیم ساعت دور حیاط اندرونی راه می‌رفت، بعد از شام در اتاق مخصوص خود... بعد از کمی راه رفتن در يك بستر ناراحتی که غالباً توشک نداشت می‌خوابید. لباس مرحوم حاجی، مدت چند سال يك عبا سیاه مازندرانی و يك قباي قدك سبزرنگی که به قدری آن را شسته بودند که پاره شده، و چندین وصله برداشته بود...»^۱

به این ترتیب قسمت ناچیزی از عواید ملکی خود را صرف معاش خود می‌فرمود، و مابقی را به فقرا ایتار و انفاق می‌کرد.

ناصرالدینشاه برای ملاقات او به سبزواری رفت و روی حصیری که در اتاق تدریس افتاده بود نشست و از استاد خواست کتابی در اصول دین بنویسد. وقتی به سبزواری خبر دادند. که شاه بانصد تومان فرستاده است، دستور داد پول را به مدرسه ببرند و بین طلاب و فقها تقسیم کنند. این مرد متقی و پرهیزکار در سن ۷۸ سالگی (۱۲۸۹) درگذشت.^۲

باید توجه داشت که سبزواری با مقام و موقعیت اجتماعی، و نفوذی که در توده مردم و رجال سیاسی داشت می‌توانست به نفع اکثریت مظلوم، قدمهایی بردارد و مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی و عده‌یی دیگر از روحانیون، در راه بیداری مردم و غفلت و بیدادگری شاه و عمال حکومت، با شاه مستبد گفتگو کند، ولی او چنین نکرد و با آنکه شاهد و ناظر مظالم ناصرالدین‌شاه و عمال ستمگر او بود، دم فرو بست و علیه بیدادگری آنان سخنی نگفت، و در واقع به وظیفه شرعی، اجتماعی و اخلاقی خود یعنی امر به معروف و نهی از منکر عمل نکرد.

۱. شرح غررالفوائد... صفحه هفده، زیر نظر دکتر مهدی محقق و پروفیسور توشی.

۲. شرح غررالفوائد، صفحه سی و چهار.

افکار فلسفی ملاحادی سبزواری : به نظر محمد اقبال لاهوری، شاعر و فیلسوف پاکستانی، فلسفه سبزواری مانند فلسفه‌های اسلاف او، سخت با دین آمیخته است - در هر جامعه‌یی که علوم طبیعی راهی نداشته باشد، یا مورد توجه قرار نگیرد، تعقل فلسفی سرانجام مجذوب دین می‌گردد. در این گونه جامعه‌ها، نخست مفهوم علت طبیعی یعنی مجموع شرایط مقدم بر یک نمود، از اهمیت می‌افتد و مفهوم علت فوق طبیعی رواج می‌یابد و سپس علت فوق طبیعی به صورت علت دینی مخص یعنی «اراده متشخص» درمی‌آید...»^۱

وضع اجتماعی در دوران سلطنت ۵۰ ساله ناصرالدینشاه، به علت سخت‌گیری و مراقبت دایمی دولت، مردم جرأت تشکیل احزاب و اجتماعات سیاسی نداشتند، و اگر مردانی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، حاج سیاح و دیگران با ظلم و استبداد مبارزه می‌کردند و از مصالح و منافع عمومی سخن می‌گفتند. در حقیقت جان و مال خود را به خطر می‌افکندند، تنها روحانیون مردم‌گرا و وابسته به توده مردم می‌توانستند کم و بیش از شاه و عمال او انتقاد کنند و افکار و تمایلات واقعی مردم را منعکس کنند و از تعرض دولت تا حدی مصون باشند. متأسفانه در دوره ناصرالدینشاه، اکثریت قریب به اتفاق روحانیان یا از دولت و پادشاه وقت حمایت می‌کردند و یا چون ملاحادی سبزواری با سکوت و تسلیم، در حقیقت ارتجاع زمان را تأیید می‌کردند، ولی این وضع دوام نیافت. قتل ناصرالدینشاه به دست میرزا رضا کرمانی و قیام و اعتراض مردم در گوشه و کنار کشور علیه مظالم فرمانروایان، روحانیان را به دو گروه مخالف و موافق دولت تقسیم کرد.

صف آرای روحانیان در جریان نهضت مشروطیت روحانیان در دو صف قرار گرفتند. امام جمعه با عین الدوله و مستبدین همکاری می‌کرد و بهبهانی و طباطبائی در صف ملیون قرار داشتند. وقتی که مردم از ظلم غلام‌الدوله بجان آمدند از روحانیون و از جمله از امام جمعه که وابسته به دربار بود استمداد جستند، او گفت: «بروید سایر علما را هم به مسجد شاه بیاورید. من هم حاضر می‌شوم برای رفع ظلم و عزل غلام‌الدوله اقدام می‌کنیم.» مردم نیز چنین کردند. سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی که در سخنرانی و حق‌گویی و آزادی‌طلبی کم‌نظیر بود بالای منبر رفت. و خطابه تبلیغی ایراد

کرد و در ضمن گفت: «فعل بد و قبیح نارواست از هر کس که باشد، اگرچه شاه باشد.» به محض گفتن این کلمه، امام جمعه نوکر شاه، نهیب زد و به کسانش گفت: «بزنید و بکشید به اسم «پادشاه» توهین کرد. نوکرانش ریختند او را از منبر پایین بکشند. آقا سیدعبدالله برخاست و گفت: «چرا متعرض او می شوید چیز خلاف شرعی نگفت، امام جمعه و کسانش به او هم حمله و بی احترامی کردند. سیدجمال الدین از منبر فرود آمد با هزار زحمت او را از چنگ کسان امام جمعه خلاص کردند و مجلس به هم خورد...»

در همین ایام جمعی از آزادیخواهان، در عتبات، حقایق و نتایج استقرار حکومت قانون و مشروطیت را برای پیشوایان مذهبی روشن کردند و مدلل داشتند که مشروطیت عین اساس اسلام است و از جانب مبرزین علما، حاجی میرزا حسین تهرانی و آخوند ملا کاظم خراسانی و آقا میرزا عبدالله مازندرانی، احکام و تلگرافهایی به عموم شده و به مردم فهمانده بودند که مساعدت به نهضت مشروطیت، واجب است و مخالفت با آن معصیت و حرام است، و دستخطهای ایشان را، در تهران طبع کردند و میان عموم ایرانیان منتشر گردید. و چون غالباً میان فقها رقابت است... سید کاظم یزدی به ضد علماء دیگر برخاسته حامی استبداد واقع شد و باطناً یا شیخ فضل الله نوری و مستبدین دیگر ایران روایتی پیدا کرد و بازار انقلاب روز به روز گرمتر شد...

در جریان تدوین قانون اساسی نیز، روحانیان مرتجع جانب مستبدین و مغرضین گرفتند و صریحاً می گفتند وقتی قرآن است قانون اساسی غلط است. شیخ فضل الله می گفت يك ماده یی بر قانون اساسی بیفزایید که همیشه چند نفر از فقها، عضو مجلس باشند تا از وضع قانون خلاف شرع جلوگیری کنند. این ماده را هر نوع که او خواست نوشتند ولی شیخ به اشاره دربار قاجار، دست از مخالفت و تحریک برداشت و بالاخره با جمعی از مستبدین و روحانی نماها و روضه خوانها و گداهای پست و رذل از تهران مهاجرت و در حضرت عبدالعظیم، خیمه مخالفت زد و به قدح و طعن مشروطیت و مشروطه خواهان پرداخت...^۱

www.Bakhtiaris.com

افکار و اندیشه‌های فلسفی اجتماعی و مذهبی در عهد قاجاریه

در دوره قاجاریه، در نتیجه آگاهی نسبی مردم، و نفوذ تدریجی تمدن جدید به ایران تا حدی از اختلافات و جنگهای مذهبی کاسته شد. از نامیه‌یی که آقا محمدخان قاجار به میرزا ابوالقاسم قمی نوشته^۱ پیداست که این مرد جنگجو و سفاک توجه خاصی به طبقه روحانیان نداشته، ولی از دوره فتحعلی‌شاه به بعد طبقه روحانیان، موضع و موقعیت اجتماعی خود را مشخص کردند. روحانیان مادی و دنیاپرست، گرد هیأت حاکم زمان خود، حلقه زدند و با تأیید مظالم زورمندان، از این خوان یقما حصه‌یی کلان به دست آوردند و آن دسته از روحانیان که اهل صفا و حقیقت بودند، از ستمگران دوری گزیدند و سعی کردند که از اختلافات و مبارزات مذهبی جلوگیری کنند و مردم را از تعصب و جمود برحذر دارند.

یس از آنکه شیخ احمد آحسائی شهرتی کسب کرد، فتحعلی‌شاه ضمن نامه‌یی از او خواست که به تهران آید، شیخ یس از تأمل بسیار به تهران آمد ولی دوران اقامت او در این شهر، چندان نپایید. چون فتحعلی‌شاه علت رجعت او را پرسید، آشکارا گفت اگر من در جوار سلطان مسکن گزینم باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود... چه سلاطین و حکام، تمام اوامر و احکام را به ظلم جاری می‌نمایند... اگر مردم از من استمداد جویند، حمایت خلق بر من واجب است و چون در مقام وساطت برآیم اگر سخن مرا بپذیرند، موجب تعطیل امر سلطنت خواهد بود و اگر نپذیرند برای من خواری و ذلت است. سلطان، ناچار سر تسلیم فرود آورد و با مراجعت او موافقت کرد. در همین دوره فتحعلی‌شاه، میرزا احمد ادیب شیبانی شاعر دانشمند کاشان، طی منظومه‌یی انتقادی به

۱. نگاه کنید به مجله بررسیهای تاریخی، شماره ۱، سال چهارم، مقاله ابراهیم دهگان.

جنگ‌های کودکانه حیدری و نعمتی حمله می‌کند، و از جمله چنین می‌گوید:

چون که سلطان اهندا، حیدر	پور سلطان جنید، شد سزور
سر زد از اردبیل و بشت میان	همجو شه نعمت‌الله از کرمان
دم از ارشاد و اهندا می‌زد	خلق را سوی خود صلا می‌زد
در میان مرید این دو مُراد	بیکران خصمی و نزاع افتاد
حیدری نعمتی دو فرقه شدند	این یکی آتش و دگر چو بسند
آب و آتش به هم همی آمیخت	رومی و ترک خون هم می‌ریخت
پادشاهان ز مصلحت به دوام	خصمی افکنده در میان عوام
که خود آسوده حکمران باشند	صید، بی‌زحمت اوفند به کفند
زان سپس، شهرها دو نیم شدند	حیدری - نعمتی زعمی شدند
... ابله آن خلق، کز تعصب و جهل	کرده دشوار این قضیه سهل
ای ندیده، تو، مقتدایان را	به عبث می‌کی فدا جان را
چهار صد سال شد که این دو امام	مرده‌اند و تو در تعصب خام
... پاش ای نور دیده همچو «ادیب»	زین دو بیگانه و به دوست قریب ^۲

اختلاف شیعه و سنی مؤلف رستم‌النوار بیخ مواردی چند از اختلافات شیعه و سنی ذکر می‌کند و با استناد به اقوال شخصیت‌های مختلف، جنگ این دو را عبث و غیرمنطقی می‌شمارد و می‌نویسد: «در میان حضرت علی (ع) و خلفای راشدین، کمالِ اُخوت و اَلْفَت و مُحَبَّت و مودت بوده و برهان این قول آن است که حضرت علی (ع) دختر خود (حضرت کلثوم) را که از حضرت فاطمه زهرا داشت، به فاروق اعظم (عمر) تزویج نمود و سه پسر خود را مستقی به اسم خلفای راشدین نمود و این چهار، رکن اسلام می‌باشند و به مظاهر و معاونت هم بالاتفاق دین را رواج دادند... غرض آن که این دعوی خصومت و ضدیتی که در میان شیعه و سنی می‌باشد، باطل و عاقل و بهبودی می‌باشد. خدا گمراهان این دو گروه را هدایت نماید.»^۲

به طور کلی در دوره قاجار از اختلافات شدیدی که بین شیعه و سنی وجود داشت، به طور محسوس کاسته شده بود ولی جنگ و اختلافات بین مسلمانان و اقلیت‌های مذهبی

۱. رهبر و مقتدا.

۲. به نقل از تاریخ اجتماعی کاشان، ص ۱۰۵.

۳. رستم‌النوار بیخ، جلد اول، ص ۷۳.

همچنان باقی بود. یحیی دولت آبادی در شرح حال خود ضمن بحث از مسافرت به سوی حجاز، از تعصب شیخان سخن می‌گوید و می‌نویسد:

«در طی مسافرت خود، در مدرسه‌یی مدت يك ساعت استراحت کردم، معلم مکتب از حال و کار و مقصد و مذهب نگارنده پرسید. ایرانی و شیعه مذهب بودن خود را کتمان کردم، تا بدانم او در چه عقیده‌یی است؛ چون سخن از شیعیان به میان آمد برآشفته شد و گفت هر کس يك رافضی را بگشود بدان ماند که هفتاد مرتبه طواف خانه خدا کرده باشد. از تعصب او تعجب کردم و بر حال نوریسانی که پرورده دست تربیت او بودند، نأسف خوردم. آری، چنان که اتحاد مذهبی می‌تواند اقوام مختلف را به یکدیگر نزدیک کند، تعصب جاهلانه نیز می‌تواند بزرگترین سنگ تفرقه را در راه اتلاف ملل بیندازد و دل آدمی را، گورستان رحم و مروت نماید...»^۱

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی»
 زیان تحدید عقاید و افکار
 با صراحت تمام با تحدید عقاید، و اِعمال زور برای قبولاندن
 معتقدات و ایدئولوژیها، مخالفت ورزیده است و ما جمله‌یی چند

از کتاب ایشان را نقل می‌کنیم:

«... هر مکتبی که به ایدئولوژی خود ایمان و اعتقاد داشته باشد، ناچار باید طرفدار آزادی اندیشه و آزادی تفکر باشد... من اعلام می‌کنم که در رژیم جمهوری اسلامی، هیچ محدودیتی برای افکار وجود ندارد و از به اصطلاح «کانالیزه کردن» اندیشه‌ها، خبر و اثری نخواهد بود. همه باید آزاد باشند که حاصل اندیشه‌ها و تفکرات اصیلشان را عرضه کنند، البته تذکر می‌دهم که این امر، سوای توطئه و ریاکاری است، توطئه ممنوع است اما عرضه اندیشه‌های اصیل، آزاد.»

سپس استاد خطاب به کمونیستها می‌گویند: «... ما صریح و ژک و پوست کنده داریم با شما حرف می‌زنیم و می‌گوئیم آقا! رژیم حکومت ایده آل ما، غیر از حکومت ایدئال شماست. رژیم اقتصادی ایده آل آینده ما، غیر از رژیم اقتصادی مطلوب شماست. نظام اعتقادی و فکری ما، جهان بینی ما، غیر از نظام اعتقادی و فکری جهان شماست. شما سخن خود را به صراحت بگوئید، ما نیز حرفهایمان را صریح و رک می‌گوییم تا هر کس که می‌خواهد از این راه برود و هر کس نمی‌خواهد از راه دیگر، من به همه این دوستان غیرمسلمان، اعلام می‌کنم، از نظر اسلام، تفکر آزاد است، شما هر جور که می‌خواهید

بیندیشید، و عقیده خودتان را ابراز کنید، به شرطی که فکر واقعی خودتان باشد... من در همین دانشکده الهیات، چند سال پیش نامه‌ی نوشته‌ی من به شورای دانشکده و در آن تذکر دادم، یگانه دانشکده‌ی که صلاحیت دارد یک کرسی را اختصاص بدهد به مارکسیسم، همین دانشکده الهیات است؛ ولی نه این که مارکسیسم را یک استاد مسلمان تدریس کند، بلکه استادی که واقعاً مارکسیسم را شناخته باشد و به آن مؤمن باشد، مخصوصاً به خدا اعتقاد نداشته باشد، می‌باید به هر قیمتی شده از چنان فردی دعوت کرد تا در این دانشکده مسائل مارکسیسم را تدریس کند. بعد ما می‌آییم و حرفه‌ایمان را می‌زنیم، منطق خودمان را می‌گوییم، هیچ کس هم مجبور نیست منطق ما را بپذیرد.

... من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می‌دهم که خیال نکنند راه حفظ معتقدات اسلامی، جلوگیری از ابراز عقیده دیگران است، از اسلام فقط با یک نیرو می‌شود پاسداری کرد و آن «علم» است و آزادی دادن به افکار مخالف و مواجهه صریح و روشن با آنها... والا اگر جلوی فکر را بخواهیم بگیریم، اسلام و جمهوری اسلامی را شکست داده‌ایم.

از آنجا که ماهیت این انقلاب، ماهیتی عدالت‌خواهانه بوده است، وظیفه همگی ما این است، که به آزادی‌ها، به معنی واقعی کلمه احترام بگذاریم، زیرا اگر بنا بشود حکومت جمهوری اسلامی، زمینه اختناق را به وجود بیاورد قطعاً شکست خواهد خورد. البته آزادی، غیر از هرج و مرج است و منظور ما آزادی به معنای معقول آن است. هر کس باید فکر و بیان و قلمش آزاد باشد... تجربه‌های گذشته نشان داده است که هر وقت جامعه، از یک نوع آزادی فکری ولو از روی سوءنیت، برخوردار بوده است، این امر به ضرر اسلام تمام نشده، بلکه در نهایت به سود اسلام بوده است. اگر در جامعه ما محیط آزاد برخورد عقاید و افکار به وجود بیاید، به طوری که صاحبان افکار مختلف، بتوانند حرفه‌ایشان را مطرح کنند، و ما هم در مقابل، آراء و نظریات خودمان را مطرح کنیم، تنها در چنین زمینه سالمی خواهد بود، که اسلام هر چه بیشتر رشد می‌کند. اسلام دین آزادی است، دینی که مروج آزادی برای همه افراد جامعه است. در سوره دهر، آیه ۳، می‌خوانیم: «إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِنَّا شَاكِرٌ وَإِنَّا كَفُورٌ» و یا در سوره کهف آیه ۲۹: «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ». اسلام می‌گوید دینداری اگر از روی اجبار باشد دیگر دین‌داری نیست. می‌توان مردم را مجبور کرد که چیزی نگویند و کاری نکنند، اما نمی‌توان مردم را مجبور کرد که این‌گونه یا آن‌گونه فکر کنند. اعتقاد باید از روی دلیل و منطق باشد. از دیدگاه اسلام، آزادی و دموکراسی براساس آن چیزی است که تکامل

انسانی انسان، ایجاب می‌کند، یعنی آزادی حق انسان است... شما کی در تاریخ عالم دیده‌اید که در مملکتی که همهٔ مردمش احساسات مذهبی دارند، به غیر مذهبی‌ها آن اندازه آزادی بدهند که بیایند در مسجد پیامبر یا در مکه بنشینند و حرف خودشان را آن‌طور که دلشان می‌خواهد بزنند، خدا را انکار کنند، منکر پیامبری پیغمبر شوند، نماز و حج و... را رد کنند و بگویند ما اینها را قبول نداریم. اما معتقدان مذهب، با نهایت احترام با آنها برخورد کنند. در تاریخ اسلام از این نمونه‌های درخشان بسیار است... اگر در صدر اسلام در جواب کسی که می‌آمد و می‌گفت، من خدا را قبول ندارم، می‌گفتند: بزنید و بکشید، امروز دیگر اسلامی وجود نداشت... «مُفَضَّل» یکی از اصحاب امام صادق (ع) بود، روزی در مسجد پیغمبر نماز می‌گزارد، در این وقت دو نفر مادی مسلک وارد شدند و در کنار او شروع کردند به صحبت، به طوری که او صدای آنها را می‌شنید. آنها می‌گفتند پیغمبر مرد نابغه‌یی بود که می‌خواستند تحوّل در جامعه‌اش ایجاد کند، فکر کرده که بهترین راه تحوّل این است که از راه مذهب وارد شود، البته خود او به خدا و روز قیامت اعتقاد نداشته است ولی از مذهب به عنوان یک وسیله و ابزار استفاده کرده است. مُفَضَّل شروع کرد به پرخاش، آنان گفتند اوّل بگو تو از چه گروهی هستی، از اتباع چه کسی هستی، اگر از پیروان امام جعفر صادق (ع) هستی باید بدانی که ما در حضور او، این حرفها و بالاتر از این حرفها را مطرح می‌کنیم، او نه تنها عصبانی نمی‌شود بلکه آنچنان گوش می‌دهد که خیال می‌کنی معتقد شده است، اما وقتی که حرفهایمان تمام شد، با متانت پاسخ آنها را می‌دهد و آنها را رد می‌کند. این چنین بود که اسلام توانسته باقی بماند... این بحث، برای بیداری جوانان، از کتاب «در پیرامون انقلاب اسلامی» نوشته استاد شهید مطهری انتخاب و نقل شده است.^۱

جنبشهای جدید مذهبی

در دورهٔ فاجارته یکی از مهمترین نهضت‌های مذهبی و اجتماعی نهضت بایته است که از تعالیم شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی سرچشمه می‌گیرد:

۱. پیام هاجر، دفتر نخست، از انتشارات جامعه زنان انقلاب اسلامی، مانیز ۱۳۶۱، از ص ۱۸ تا ص ۲۰.